



تذکره شیخ حاتم اطهری

نکاتش بزرگترین نویسنده سده نهم

کمال الدین حسین کاشفی سبزوار

مقدمه

کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا بجلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی

ارزش ۰ ریال

چاپخانه بهمن

رسالة حاتميه

نگارش بزرگترین نویسنده سده نهم.

حسین کاشفی سبزواری

صاحب کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ خورشیدی

چاپخانه بهمن

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب عروم ماند از فیض رب

یزدان را سپاس و درود بر پیغامبر باد

رساله حاتمیه که از چاپ بیرون آمده و بنظر خوانندگان
میرسد یکی از بهترین نمونه های نثر فارسی سده نهم هجری
است که بنحواً حسین بن علی کاشفی سبزواری نگاشته شده .
دانشمند نامبرده در علوم مختلفه تألیفات عدیده دارد که
عموماً بزبان فارسی فراهم آمده است .

برای اینکه ازبویسده این رساله و دیگر آثار وی معرفی
بیشتری بشود شرح حال مختصری ترتیب پائین می نگارد :

الف - زندگانی کاشفی

نویسنده این رساله کمال الدین حسین کاشفی پسر علی
سبزواری است و چون بکار و عظ و خطابه میپرداخت به حسین
واعظ معروف شد .

در بسیاری از علوم مانند تفسیر و حدیث و ریاضیه و اعداد و
ستاره شناسی سرآمد زمان خود بود .

این دانشمند در سبروار بشو و نما یافت و تا مدتی از ایام جوانی را در آن شهر گزرانید سپس به نیشابور و مشهد حضرت امام همام علی بن موسی الرضا (ع) رهسپار کردند چندی در نیشابور و زمانی در مشهد سر می برد

در ماه دی حجه سال ۸۶۰ که در جوار حضرت رضا میزیست سعد الدین کاشغری را بخواب دید که او را گفت «زود باش و خود را بمنزل ما برسان» لیکن سعد الدین روز چهارشنبه هفتم ماه جمادی الاخر همان سال بدرود زندگانی گفته بود

کاشفی در پی سعد الدین کاشغری بر آمد و از مردم مشهد از حان سعد الدین پرسش می نمود اهالی سعد الدین مشهدی را که بزهد و تقوی و ورع معروف بود بوی نمودند چون بخدمت نامبرده رسید دانست که این مرد نه آنست که بخواب دیده است .

پس از دیدار سعد الدین مشهدی باز در جستجوی سعد الدین کاشغری بود در همان اوان قافله از هری رسید کاشفی چند نفر از آشیایان خود را در آن میان یافت با آنها سخن از سعد الدین کاشغری پیش آورد گفتند در هرات پیشوای خلق بود و چندی پیش بدرود زندگانی گفت

پس از چندی ساز سفر هرات مهیا کرد و از مشهد بجنب

آن شهر روی نهاد چون به هری رسید در سر آرامگاه سعدالدین کاشغری با نورالدین عبد الرحمن جامی آشنا شد و بخلوت واقعه خود را بر او گفت جامی فرمود ترا چه تعبیری بنخاطر رسیده است ؟

پاسخ داد که من چنین تعبیر نمودم که در جنب مزار سعد الدین بخاک سپرده خواهم شد جامی اظهار داشت که تعبیر خواب بر این وجه بصواب نزدیکتر است که ترا با سعدالدین خوبشاوندی پیش آید که بداند سبب نزدیک بوی خواهی شد .

در سال ۹۰۴ فخر الدین علی (فرزند کاشفی) که دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را (نمره بسری سعدالدین) بهمسری میگفت کاشفی فرزند خود را گفت آن واقعه که چهل سال پیش از این دیده بودم این زمان تعبیر یامت کاشفی چون بهر'ت آمد ملازمت جامی را بسیار میسرود و نکته‌ته بعضی بارشاد وی بسلسله نقشنیده پیوست .

در هرات برای ارشاد مردمان باصدائی خوش و آوازی بس دلکش و رسا با مر و عطا و خطابه و تألیف و تصنیف می پرداخت و شاهزادگان و نزرگان دربار آمیزش همیکرد .

به‌داد روز آدینه در دار السیاده سلطانی و پس از گزاردن نماز جمعه در مسجد جامع امیر علی شیر دوائی مردمان

را هدایت می فرمود

روز سه شنبه دره درسه سلطانی و چهارشنبه در سر آرامگاه
خواجه ابو الولید احمد و در اواخر سنین عمر چند گاهی در
حظیره سلطان احمد میرزا بامر موعظت اهتمام بجای آورد
تابسال ۹۱۰ در هرات مهر خاموشی بر لب زده بسرای جاودانی
شتافت

در هدایت صرف شد ایام عمرش زانسبب

گشت تاریخ وفات او . «هدایت دستگاہ»

(سال ۹۱۰)

تاریخ تولد کاشفی معلوم نیست و ما نمیدانیم وی در چه
سالی بگیتی آمده همیقدر معلوم است که زندگانی وی دراز
بوده چنانکه در مقدمه کتاب روضة الشهداء مینویسد: «بواسطه
کبرس و مواعی دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمیتوانست
افراشت» .

کتاب روضة الشهداء را کاشفی در سال ۹۰۸ بپایان
رسانیده و پس از دو سال یعنی در سال ۹۱۰ در گذشته است .

عقیده دینی کاشفی

تذکره نوبسان را درباره عقیده کاشفی اختلاف است جمعی
گفته اند که مذهب حنفی داشت و برخی معتقدند که یروشافعی
بود و دسته وبرا برفض و تشیع نسبت میدهند .

در سبزوار و بلاد شیعه بشین چون در هرات باجامی و امیر
علی شیر نوائی پیوسته بود و ملازمت آنها را می نمود به تسنن
و تحنیف مشهور شده بود ولی در هرات و بلاد ماوراء النهر برده
و تشیع معروف بود

روش نگارش حامی در تفسیر و دیگر کتب دینی که نگاشته
همان روش اهل سنت و جماعت است

فخر الدین علی فرزند کاشمی در کتاب رشحات عین الحیات
مینویسد که پدرم با اشاره جامی داخل در ساسله نقشبندیه شد
و اگر ناین خاندان پیوسته باشد بر طریق اهل سنت و جماعت
بوده لیکن در کتاب «الابوار القدسیه فی مناقب سادة المقشندیه»
شرح حالی از کاشمی نوشته نشده و میساید صاحب کتاب نامبرده
ویرا داخل در این سلسله نمیدانسته است

فخر الدین علی فرزند کاشمی

تنها فرزندی را که مورخان و تذکره نویسان نامبرده اند
فخر الدین علی است که همچون پدر خویش از دانشمندان بزرگ
در بار هرات بشمار میرفت و با کثر علوم متداول زمان خویش آشنائی
داشته است

کاشمی از فرزند خود در چند جا نام میرد از آنمیان در
در آخر تفسیر مواهب مینویسد « و فرزند ارجمند لازال قدره
علیاً و قلبه صفیاً در تاریخ اتمام این رباعی انشاد فرموده و ایراد

آن در آخر این اوراق مناسب نموده و هویدا :
باخامه که این نامه اقبال نوشت - الخ «
غیر از فخر الدین علی که باغلب احتمال خواهرزاده جامی
بوده است فرزند دیگری از کاشفی نمیشناسیم .
چنانکه گفته شد فخر الدین علی از بزرگان و دانشمندان
دربار هرات میباشد و چند کتاب نفیس تألیف کرده بقرار
ذیل

۱ - رشحات عین الحیات - این کتاب مشهورترین
و مهمترین آثار فخر الدین علی است که در شرح حال مشایخ
و پیروان معروف خاندان نقشبنده نوشته شده
تاریخ اتمام این کتاب را لفظ « رشحات » (یعنی سال ۹۰۹)
یافته است این کتاب بزبان تازی و ترکی ترجمه شده و بچاپ
رسیده است

۲ - لطایف الطوائف - این کتاب در قصص و حکایات
ظریفه گرد آمده و بچاپ نیز رسیده

۳ - ایس العارین - در حکایات و قصص و تفسیر آیات و
اخبار که در زمان شاه اسمعیل صفوی بنام یکی از حکام خراسان
فراهم آورده است .

۴ - حرز الامان من فتن الزمان - در علم اسرار حروف
و خواص و منافع آن و خواص آیات قرآن و آثار آن - این

کتاب بچاپ نرسیده است

۵ - مختصر اسرار قاسمی - این کتاب در علم سحر نوشته شده اصلش از کاشفی است و فخر الدین علی آنرا ملخص نموده در رسالهٔ کرد آورده است (چاپ نشده ولی اصل آب چاپ شده)

۶ - مثنوی محمود وایاز بر وزن لیلی و مجنون که در سال ۹۰۲ گفته دارای ۲۵۶۰ بیت میباشد. هنگامی که این مثنوی را میساخته فخر الدین علی سی سال داشته و بام امیر علی شیر نوائی بیابان رساییده است

مثنوی محمود وایاز باین بیت آغاز میشود :

ای نام تو گنج نامهٔ راز بر نام تو خامه گنج پرداز

(این مثنوی چاپ نشده)

فخر الدین علی در سال ۸۷۳ در هرات متولد شد و تا سال ۹۳۹ حیات داشت در این سال در بیرون شهر هرات بدرود زندگانی گفت و بعش او را بهرات آوردند

ب - آثار کاشفی

کاشفی با کثر علوم زمان خود آشنائی داشته از اینرو در علوم مختلفه کتابهای بسیاری تصنیف و تألیف نموده که اکنون آنچه از آثار وی بنظر رسیده در اینجا یاد آور میشود :

۱ - جواهر التفسیر لتعفة الاهیة - این تفسیر را بر نام

امیر علی شیر تصنیف فرموده مجلد اول شامل زهرا و بن و سوره فاتحة الكتاب است بعلاوه در صدر آن مقدمه مبسوطی نگاشته و در آن علوم متعلق بعلم تفسیر را ایراد نموده و آن بیست و سه علم است که در چهار فصل مذکور داشته است

جلد اول در سال ۱۹۰۰ یعنی در تاریخ « فیض » تمام شد و جلد دوم را در سال ۱۹۰۲ آغاز کرد ولی عمرش یاری نکرد که آنرا تمام کند نسخه از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که به آیه ۸۴ از سوره النساء ختم میشود و در حاشیه آن نوشته شده که چون حضرت مصنف این تفسیر را بایضا رسانید ختم حیات نمود و داعی حق را اجابت فرمود .
۲ - جامع الستین - این کتاب در تفسیر سوره یوسف است

دارای يك مقدمه و شصت فصل تفسیری است تاریخی و اخلاقی و ادبی و عرفانی (نسخه نهیسی از این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است) این تفسیر بچاپ نرسیده است

۳ - مواهب علیه - تاریخ شروع این تفسیر روز غره محرم الحرام سال ۱۹۰۷ هجری و تاریخ اتمامش دوم شهر شوال سال ۱۹۰۹ و ماده تاریخ اتمامش « دوم شهر شوال » میباشد « این تفسیر چاپ شده »

۴ - روضه الشهداء - این کتاب در سال ۱۹۰۸ تالیف شده و در ده باب و يك مقدمه فراهم آمده است

کتاب روضة الشهداء را فضولی « محمد بن سلیمان بغدادی امامی شاعر » که بسال ۹۷۰ وفات یافته ترجمه بترکی نمود و آنرا حدیقه السعداء نام نهاد و نیز جامی قیصری ابن کتاب را ترجمه کرده و آنرا به سعادت نامه موسوم ساخته است . « کتاب روضة الشهداء بچاپ رسیده »

۶ - لباب معنوی فی انتخاب مثنوی - گلچینی است از کتاب مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی که بنخواستش رفقای طریق فراهم آورده است

۷ - لباب معنوی فی انتخاب انتخاب مثنوی - چون کاشفی لباب معنوی را فراهم آورد بنخواستش جمعی از رفقای طریق انتخاب دیگری از مثنوی نمود و آنرا لب لباب نام نهاد
لب لباب شامل سه عین است

عین اول - جامع اطوار شریعت

عین دوم - مخزن اسرار طریقت

عین سوم - مطلع انوار حقیقت

این کتاب بسال ۸۷۵ جمع آوری شده است

سال گذشته کتاب نامبرده با مقدمه شامل احوال و آثار کاشفی (نگارگر آقوی سعید نفیسی) در تهران چاپ شده است
۸ - اخلاق محسنی - این کتاب را در سال ۹۰۰ با تمام وسایده در حکمت عملی است و شامل ۴۰ باب وجه تسمیه آن

باخلاق محسنی آنکه چون نام پسر سلطان حسین بایقرا محسن میرزا بوده لذا آنرا باخلاق محسنی موسوم ساخت و ماده تاریخ اتمامش « اخلاق محسنی » است .

این کتاب نخستین بار در کلکته بسال ۱۸۰۹ میلادی چاپ و در سال ۱۸۶۷ بزبان انگلیسی ترجمه و نقل گردید (در تهران نیز بچاپ رسیده)

۹ - انوار سهیلی یا کليلة ودمه .. انوار سهیلی محترمین و بهترین کتب ادبی دوره تیموریان است که در زمان پادشاهی سلطان حسین میرزا بایقرا برنام نظام الدوله امیر شیخ احمد سهیلی نوشته شده است .

نام اصلی این کتاب « کراتکا دمنکا » است که پس از نقل بزبان پهلوی و آنگاه بزبان تازی به کليلة و دمنه تبدیل گردید

کاشفی این کتاب را بتقلید ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی نگاشته و اصلش همان کليلة ودمنه بهرامشاهی است کاشفی میخواهد که کتاب کليلة و دمنه بهرامشاهی را بعبارت ساده تری فراهم بیاورد ولی این مقصود حاصل نشد .

در زمان سلطنت سلیمان قانونی علی بن صالح رومی معروف به علی چلبی و ملقب به عبد الواسع عیسی انوار سهیلی را بترکی ترجمه نمود ترجمه ترکی انوار سهیلی بزبان فرانسه و

اسپانیائی درسال های ۱۶۵۲ و ۱۶۵۸ نقل گردید .
انوار سهیلی بزبان انگلیسی نیز ترجمه و نقل گردیده
نخستین بار در سال ۱۸۰۴ میلادی در کلکته چاپ و بعد از این
سال چندین بار دیگر در اروپا و آسیا بچاپ رسیده است .
۱۰ - اسرار قاسمی - در علم سحر و طلسمات (بچاپ
رسیده)

۱۱ - لوابیح القمر یا اختیارات در نجوم

۱۲ - مواهب زهل

۱۳ - میامن مشتری

۱۴ - قواطع المريخ

۱۵ - نوامع الشمس

۱۶ - مناہج الزهره

۱۷ - مہاج عہد

کاشفی در علم ساره شناسی هفت رساله نامبرده را فراهم
آورده است (این رسائل بچاپ نرسیده)

۱۸ - صحیفه شاهی - کتابی است شامل منشآت فارسی

(و چند مکاتیب دزی) که بر نام سلطان حسین بایقرا نوشته
شده . این کتاب بچاپ نرسیده و چند نسخه خطی از این کتاب
بنظر رسید از همیانه نسخه آقای سید محمد مشکوة بیرجندی
و نسخه آقای سید احمد مہذب قبل توجه است - نسخه اخیر تاریخ

کتابتہ سال ۹۳۹ میاشد

۱۹ - مخزن الانشاء

۲۰ - بدایع الافکار فی صنایع الاشعار

۲۱ - مرصد الاسنی فی استخراج اسماء الحسنی

۲۲ - رسالۃ العلویہ

۲۳ - رسالۃ در علم اعداد

۲۴ - رسائل در اوراد و ادعیہ

۲۵ - تحفۃ الصلوۃ

۲۶ - ما لا بد فی المذہب

۲۷ - مرآت الصفا فی صفات المصطفی (س)

۲۸ - فیض النوال فی بیان الزوال

۲۹ - رسالۃ حاتمیه - رسالۃ حاتمیه کہ بچاپ رسیدہ و

بظفر خوانندگان میرسد یکی از رسائل ادبی و اخلاقی و تاریخی

است کہ کاشفی در نام ساطان حسین نایقرا نکاشته و بطوری کہ

در آغاز این رسالہ مینویسد پادشاه مزبور مثال داد کہ کاشفی

آنحہ از اخبار و آثار و سرگذشت حاتم را کہ در کتابی دیدہ

یا از عزیز شمیمہ ہمارسی در قید کتابت آورد تا بر احوال حاتم

وقوفی نام و اطلاعی تمام حاصل آید لذا ابن رسالہ را در سال

۸۹۱ ہجری قمری بکارش نمود و تقدیم آن پادشاه کرد .

این رساله را شارل شفر فرانسوی خاور شناس معروف در کتاب خود جزو آثار منتخبه ایرانی نام «منتخبات فارسی» (۱) در پاریس سال ۱۸۸۳ میلادی بچاپ رسانیده است

نگارنده با در دست داشتن دو نسخه خطی و با مراجعه به نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه م) که در سال ۱۹۷۴ نوشته شده کاتب آن شاه محمود خوشنویس و دارای ۵۶ صفحه میباشد و نسخه چاپی شارل شفر (نسخه: ش) این کتاب را تصحیح و بچاپ رسانید

منتخبات فارسی شفر که در سال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس در دو مجلد بچاپ رسیده یکی از آثار گرانبائی است که خاور شناس نامبرده در فراهم آوردن آن زحمات بررگی متحمل شده این کتاب متضمن شرح حال و آثار جمعی از گویندگان و نویسندگان و حکمای ایرانی میباشد

از آرمیاه در این کتاب شرح حالی از کاشفی نگاشته شده و بعنوان نمونه آثار ادبی وی این رساله را بچاپ رسانیده است

نگارنده در سال ۱۳۱۷ هجری در مقدمه جلد اول مواهب عالیه شرح حالی از کاشفی در ۱۳۲ صفحه فراهم

آورد و منتشر ساخت اینک فهرستی از آن در مقدمهٔ این رساله
قرار میدهد باشد که این خدمت در پیشگاه ارباب دانش و
خداوندان فضل پسندیده آید

تهران - مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی
سید محمد رضا جلالی

رسالة حاتمیه



بنام خدائی که بخشنده اوست در آورنده کار هر بنده اوست
کریمی که دلداد و جان آفرید ز جودش وجود جهان آفرید
در افراخت در ساحت احترام لوای محمد علیه السلام
اما بعد از مضمون کلام سعادت انجام ملك علام حیث قال:
« لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ » و از فحوای حدیث
صحیح سید عالم صلی الله علیه و سلم « السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ ،
قَرِيبٌ مِنَ النَّحْسَةِ . قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ »
چون مملووه میسود که سر دفتر مکارم اخلاق و شیم صفت سخا
و کرم است . هیچ افسری بر همة همت ارجمند شریفتر نیست و
هیچ جمعیتی بر قدر بلند از سخاوت لطیفتر نی

مشئوی

بحربه کردم ز هر اندیشه ای بیست بکوتر ز سخا پیشه ای
دولت باقی ز کرم کرد دست گنج یقین ترک درم کرد دست
فایده هیچ نوع از فضائل که آدمی با کتساب آن سرافرازی
نماید زیاده از فایده سخا نیست زیرا که زمره عادلان شب چیز
و فرقه زاهدان با برهیر که روز و شب تحمل بار عبادت می نمایند
و صیام روز ، قیام شب می نمایند مقصود ایسان رستگاری آن

جهان و رسیدن بدولت این جهانی است و آن مراد بواسطه کرم
رسخا بحصول می پیوندد « و من یوقی شح قسه فاولئک هم
المفلحون »

در کرم انزای که روز شمار مرد جوانمرد بود رستگار
بزرگان جود را بنهایی تشبیه کرده اند که میوه آن بیکسانی
دنیا و خوب فرجامی عقبی است .

بیت

نهالی است احسان که خون بردهد بجای ثمر در و گوهر دهد
و در اخبار نیز آمده که « السخاء شجرة فی الجنة »
جوانمردی درختی است از چمن جنت رسته و سخاوت نهالی است
از جویبار کوثر نشو و نما یافته ، سر در هوای بهشت افراشته است
و شاخها بدینجا فرو گذاشته است

هر که طبیعت او بجود و سخا مایل بود دست در شاخی از
شاخهای آن درخت زده باشد و آن شاخ او را بجذب عنایت
از حوض دنائت بذروه قبول و عزت کشد و مغرم ترین بقعه
و نزهت ترین روضه از ریاض بهشت فرود آرد و در مثنوی
حضرت مولوی از این معنی مذکور کرده

مثنوی

این سخا شاخی است از شاخ بهشت و ای او کز کف چنین شاخی بهشت
عروة الوقتی است این جود و سخا بر کشد از خاک جابرا بر سما
میرود شاخ سخا ای خوب کیش مرترا بالا کشان با اصل خویش

وجود بیجود در حکم عدم است و مرد جواد اگر چه فانی
شود مذکور عالم

بیت

باقی بذکر خیر بود نام آدمی نام نکوست حاصل ایام آدمی
و از هیچ صفتی ستوده و خصلتی پسندیده نام نیکو بر صفحه
روزگار و ذکر جمیل بر اوراق جراید لیل و نهار چنان باقی نمی
ماند که از شیمه احسان و جوانمردی و سمت کرم و نیکوکاری و
دلیل این قوم آنست که چون از وفات حاتم طائی در این تاریخ
که سنه « احدى و تسعين و ثمانمائه » هجریه است نهصد و
سی و شش سال گذشته و چمن نیکنامی وی به پیرایش ثنا و
تحسین پیراسته

بیت

نماند حاتم طائی ولیک تا نابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
و چون ذات ملکی ملکات حضرت ناصرت پادشاه اسلام ظل
الملك الاعلام علی الانام فرمان فرمای زمین و زمان مظهر انوار
امن و امان ، مبر سپهر اهت و جهانبانی ، گوهر یکتای دریای
عظمت و سلطان نشانی صاعد مصادد خلافت و شهر یاری عارج
معرج کرامت و کامکاری سلطان اعظم اکرم مولی ملوک العرب
و المعجم

قطعه

خسرو لشکر شکن - شاهشه کشورستان
شیریار شهر یاران - بادشاه مشرقین
سایه حق - نور مطلق - خسرو صاحبقران
شاه ابوالغازی - معر ملک و دین سلطان حسین
آنکه گوید اس و جان اندر دعای حضرتش
خلد الله تعالی ظلّه فی الخانقین

زیور رقم ذاتی و حیلۀ سخاوت جلی مزین و معلی و بشرف
جود و سماحت و کثرت بدل و علو همت مشرف و معلی است بحکم:
« اما يعرف ذوی الفضل ذوه » پیوسته عمان رغبت بصوب
استماع احوال اهل کرم و مروت و حکایات اهل سخا و فتوت و
تفحص احوال و تفتیش اخبار ایشان معطوف میدارد و از جمله
شواهد این مغال آنکه در این ولا فرمایند همایون شرف نفاذ
یافته که کمیته بی مضاعت « حسین الکاشفی » عفی عنه از آنچه
از قصص و آثار حاتم طائی که نفخات کرم و مروتش در ریاض
السنه و امواه قایم است و نعمات حورشید مذل و سخاوتش چون
روز روشن بر همه عالمیان واضح و لایح در کتابی دیده یا از عزیزی
شده باشد بعبارت درسی در قید کلمات آورد تا بر کماهی احوال
و روقومی تام و اطلاعی بماند حاصل آید بقاعده « المأهوره مذور »
ست این تصور است و نباید بر حسب و اخبار و آثار حاتمی

آنچه در تواریخ معتبر و کتب موثوق بها بنظر آمده بود شمه باز نمود و امیدوار است که مقبول نظر کیمیا اثر آن حضرت گردد تا کمینه بقبول این تحفه محقر که « ان الهدایا علی مقدار مهدیها » معر زوسر افراز شود

بیت

نقد روان یار نمودیم گرچه نیست
در خورد حضرت تو نثار حقیر ما

راویان باهر الدرایه و مخبران صادق الروایه و دانندگان
انساب و شناسندگان قبایل اعراب متفق اند بر آنکه عرب از نسل
قحطانست یا از صلب عدنان . اما اعراب دیار یمن همه اولاد
قحطانند و از بلاد یمن و صنعا و حضرموت و عدن و طعار و غیر آن
امارت کرده و بدید آورده اوست و قحطان پسر هود پیغمبر است
علیه السلام که او را پسر یانی « عابد » گفتندی و او سه واسطه
بنوح پیغمبر علیه السلام میرسد و « قحطان » پسر ی داشت
« یعرب » نام اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و در
بلاد یمن دشتی او را « ابوالیمن » گفتندی و او را پسر ی بود
« یشجب » نام ویشجب بزبان سریدی خونریز باشد از او پسر ی
بزاد « زید » نام نهادند و بعد از آنکه بزرگ شده پیوسته
بسی اشتغال نمودی (یعنی اسیر گرتی و غارت کردی) و بدین
سبب او را « سا لب کردند و سبارا سه پسر بود که هلان
وهر و حمیر و کهلابرا خدای فرزندی داد و او را « ادد » نام
نهاد (و ادد بلند آواز را گویند) و او را پسر ی بود « جلهم »
نام همواره سفر کردی و منازل و مراحل طی قرمودی او را طی

لقب دادند و پدر قبیله شد از اعراب یمن و در نست بوی طائی گویند و حاتم از فرزندان اوست و بدو ازده واسطه بدو میرسد و از سی طی کسی پادشاهی نکرده است اما در میان ایشان مردم نامدار بزرگ بوده اند و پدران حاتم را همیشه منصب بررگی قبیله و ریاست اولاد طی مسلم بوده پدر حاتم که « عبد الله بن سعد حشرج » است تا بنی لخم وصات کرد و در بنی لخم پادشاهان بوده اند چنانچه در تواریخ مثبت است و حاتم از طرف مادر علاقه ملک دارد و در وقتی که متولد شد آثار کرم از وی بظهور پیوست چنانچه از مادر حاتم نقل کرده اند که چون حاتم را بزاد هر چند پستان در دهن وی نهادم قبول نکرد و چندانیچه شیر بر دهان وی چکانیدم دهان باز نگشاد تا وقتی که کودکی بیگانه را آورده بر کنار گرفته شیر کرم پس از آن حاتم پستان را فرا گرفت و شیر بیاشامید و از اینجا معلوم میشود که هر کس را از زل چیزی داده اند همراه او عالم کون و فساد فرستاده و در این معنی گفته اند

بیت

از ازل عشق رحمت نامزد من شده بود
با خود آوردم از آنجانه بخود بر بستم
و آثار بزرگی بر صحنه جبهه او لامع و ظاهر بود

مثنوی

لی در چمن غنچه تازه روی راول هویدا کند رنگ و بوی

هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشیهای روز
وحاتم در کودکی بی قران و اکماء خود طعام نخوردی و
و هرگز تنها برخواستی و سایلا را بدست خود بی معاونت
غیری چیزی دادی و در اسعاف مراد محتاجان بدان مقدار که
مقدور بودی سعی نمودی اهل بصارت سیمای نزرگی در شرف او
او مشاهده می نمودند و ارباب بصرت دلایل بزرگواری در صفحات
احوال او مطالعه میفرمودند .

مثنوی

چو دیدندی اهل نظر سوی او شدندی بعد دل دعا گوی او
یکی گفتی این گوهر دلفروز جهانگیر خواهد شد آخر حور روز
یکی گفت این ماه نواز سپهر بزودی شود بدر کامل ز مهر
القصه چون حاتم بعد بلوغ رسید و نهال قامتش در چمن
اقبال بالا کشید همه اوصاف حمیده لازم ذات او بود مگر احسان
که متعددی تعریف می شد و مجموع حاصل ستوده هر طمع او را
خاص بود مگر کرم که عنه و شامل می نمود . بجز کف گوهر
رش در افاضت ابدی سبحان فیاض را حجل میساخت و کرم
سمش در تمعیه احسان آفتاب نور بخش را معمل میگردانید

مثنوی

بجود و کرم بحر ز خار بود کفش رشک ابر گهر بار بود
بخشش تهمی کرد آنحییب در ابروحت از مهر خود سینها

زبان زمان جز بمدحش جاری نمودی و گوش روزگار جز صدای دعای او از صغار و کبار شنودی، باران فیض غبار فقر و فاقه از صحیفه آفاق فرومی بشابد و ادمام آمش ورو ماندگان را از مدلت احتیاج خلاصی میداد.

بیت

بحساش فقیران شاد گشتند ز خواری سؤال آزاد گشتند
چون حاتم بحود و کرم در میان قبایل مذکور و سام نیکو
در احیای عرب معروف و مشهور شد اشرف هر قبیله را سودای
این حال از سویدای دل سر نزد و اعیان هر دودمانرا غنیه این
آرو در چمن سده شکفته شد که او را در سلك مواصلت با خود
انتظام دهد و گوهر صدف شرف خود را به جوهر کان احسان
در عقد ازدواج کشد و حاتم از آنجا که اقتضای علو همت او
بود نظر الثقات بر هیچ یک از اکفا و اقران نمی افکند و عنان
قصد بجانب کسی که بزرگتر از او در قایل اعراب یمن بتواند
بود مداف میداد تا به آخر حال این فال بنام « ماویه تمیمیه » در آمد
و در تحت هاتمی برده اند که ماویه بنت عمر زبزرگ زاده عرب
بود دلسب تنائی و حسب از شایبه نقص خالی، جمال تمام و حسن
لا کلام بنات صبح ربانی معلم « لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم » چهره اش گشاده و دست تدرب بردایی بصیقل
و صورت هم نامحس صورت کیم « آینه روی روشش را

جلا داده .

مثنوی

بدیدن همایون - بالا ، بلند ، نابرو ، کماں و بگیسو کمند
چوسروی که پیدا کند در چمن زگیسو بنمشه . ز عارض ، سمن
و این ماویه با وجود حسن بی نهایت بخومی سیرت و یکی
سریرت آراسته بود و جمال صورت را بکماں معی جمع کرده

بیت

صورت می بیم و حیران معنی می شوم

تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتت

پدر ماویه اختیار عقد بدست دختر داده بود و زمام امر بکاح
در کسب رضای او نهاده تا هر کس را لایق کار و موافق روزگار
خود شداسد و او عقد مواصت بسته سر فراغت در این راحت نهد
و چون این نکته در نواحی بلاد یمن شایع و ظاهر شده بود آوازه
کماں و جمال و حسب و نسب ماویه بعد اشتهار رسیده هر کس
از بزرگرادگان عرب خود را بر ماویه جلوه دادندی و وسائط و
رسائل بر او بگنجمه بهامهای رعیت انگیز فرستادندی و ماویه بعد
حال یاک بیک در محک امتحان میزد و در عیار هر کس تصور قصور
مینمود و رقم رد بر صحنه حال او می کشید .

اتصه حاتم را نیز دعدعه نکاح ماویه عنان هوس گرفته

خیال توجه بدیار وی در سرافتاد و اسباب سفر مهیا کرده متوجه

قبیله وی گشت و در آن وقت « نابغه ذبیانی » که از مشاهیر عرب بود با یکی از اکابر یثرب بهمین تما روی بمنزل ماویه نهاده بودند ، اضا را در اثنای راه بحاتم رسیدند و بمرافقت و موافقت یکدیگر نزد ماویه آمدند و هر يك مدعا و متمنای خود را با محرمان وی درعیان آوردند

یدت

همه بضاعت خود عرصه میدهند آنجا

قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ؟

ماویه بر فحوای احوال مهمانان مطلع گشته پیغام فرستاد که حالا از راه رسیده اید و تعب سفر و کربت غرت کشیده امشب در وثاقی که بجهت هر يك متعین شده شعری در بیان حسب و سبب و فضیلت و شمایل خود انشا کرده مفاخر و مناقب آبا و اجداد در آن مذکور سازید و علی الصبح بموقف اعلام من رسانید تا آنچه بعد از اطلاع بر قوی طبع و لطافت ذهن و احوال و احساب و اساس هر يك مرا روی نماید شمارا بر آن صاحب وقوف گردانم ایشان بمنازل مقرر فرود آمدند و ماویه فرمود تا متعلقان او علیه جده برای هر يك شتری نحر کرده بخیمه او فرسنادند و خود روی بسته جامهای کهنه پوشیده بشکل گدایان بر در وثاق هر يك آمده گوشت شتر طلپید - نابغه دم شتر بوی داد و یثربی از جگر و سرز پاره بجهت او فرستاد و از آنجا که گرم ذاتی حاسم بود

ماره از گوشت ران و قدری از کوهان بش سایل نهاد و ماویه
آنها را برداشته بخانه آورد و دایرجیانرا (۱۰) فرمود تا مجموع
طبخ کردند روز دیگر که مهمانان به مجلس آمده اشعار خود
بمحل عرض رسانیدند ماویه مناسب اشعار ایشان سخنان گفت
و فرمود تا خوان بگسردند و هر چه هر یک برسم صدقه داده بودند
همانرا بعینه بخته بش ایشان نهادند

ناعه و ببری بسب نخل و ررات با فعل تمام از مجلس بر
خاسته رحمت رحیل بر راحله بستند و حاتم بجهت کرم و علو
هم بر صدر قبول شسته و قرعه اختیار نامه وی افتاد؛ پس بطالع سعد
و فال نیک ماویه را با وی عقد بستند وصیت شرف و آوازه بزرگی
حاتم بدین سبب در میان عرب مضاعف شد

بیت

حیرت بدین عقد مدرک کسب حاتم سرفراز

صیت جاهش از نمن بگرفت تا حد حجاز

و حاتم را از ماویه دو سر آمد بزرگتر را مالک نام کرد
و حرد بر را عدلی و چون بزرگت شدند، بوسته ملازمت پدر
گردیدند و در صب حدوت بر سه تاهان بایستادند روزی حاتم
آبشار را بردارد چون در گذشت ای فرزندان هیچ سری در عالم
بر سودی و هیچ حدی بی بهای مسدود نخواهم که آن حد آرزوی
دل و مغلوب خاطر هر که در شمس و دن در میان بید و ماتمس

و مدعا و مقصود و متمنای خود را از من پوشیده و پنهان ندارید
تادان بر کلیات احوال و مجملات امانی و آمال شما استدلال
کم مالک زمین ادب بسوسید و بعد از مراسم دعا گفت ای پدر
نزر گوار همگی همت من بر آن مصروفست که مرا مال بسیار
و متاع بیشمار باشد و بقود و اقمشه و خزاین و دفاین بر امثال و
و اقرا ن بلکه بر مجموع اعیان زمان متفوق و مستولی باشم و
غلامان کاری و اسلحه کارزاری معین و مرتب ساخته پیوسته
برسم شکار سوار شوم یا در میدان مبارزت با جمعی کارزار کم .

مثنوی

مرا میل رزمست و عزم شکار کمند و کمان کرده ام اختیار
کمدا فکم گور گیرم بدشت نخواهم لب کشت و آیین گشت
کمان در کشم و زنبیب حدنگ دل دشمنان خون کنم روز چنگ
حاتم رو بعدی کرد که ای پسر تو چه میگوئی و مکون
ضمیر و مراد خاطر تو چیست ؟

عدی جواب داد که « یا و چه العرب همتی ان اعتق
رفیقاً او اسرق حراً » تمنای همت من مقصود بر آزاد کردن سدگان
و بده ساخته آزاد است ، همواره آن خواهم که بنده را بخرم
و آزاد کنم به آردی گرم و زرم و او را بده سارم ، حاتم گفت
از بردت بوی شجاعت شنودم و از تو رایحه سخاوت استشمام
کم عدی کنت بر خاطر مبارک شما پوشیده نیست که هر کرا

سخاوت هست ، بشجاعت احتیاج نیست چه سر گردنکشانرا
بواسطه نیکو کاری در طوق اطاعت و هواداری می توان آورد
باحسان سازد دلها را ، مقید

کز احسان ، دوست گردد ، دشمن بد

پی آرامش دل های اضداد

سخاوت از شجاعت ، بهتر افتاد

و من در این باب حکایتی شنیده ام و بجهت تقویت این

سخن نقلی دیده ام اگر تشریف اجازت ارزانی داری و همت

عالی بر گماری بسمع شریف رسانم

حاتم دستوری داد ، عدی گفت . چنین استماع کرده ام که

یکی از سلاطین را سپهسالاری بود بمتانت رای و نفاذ عزم

موصوف و بلشگر کشی و دشمن کشی در آن مملکت مشهور

و معروف ، مقرب ملك و عمده ممالک بودی و پادشاه از تدبیر و

صوابدید او عدول نمودی

بیت

از او تزه ، زهرگر ، حسروی بسزوی او بشت لشگر ، قوی

و قتی صاحب غرضان بسمع ملك رسیده بد که سپهسالار شما

از جاده اطاعت انحراف خواهد ورزید و سیل عناد و عصیان و

طریق تمرد و طعیان مسلوله خواهد داشت پادشاه اندیشه کرد

که اگر او عمان عزیزت بخیر اعطاف دهد بسیاری از اعیان

لشکر و سران سپاه در موافقت آمده مخالفت ما پیش گیرند و آوازه یاغی شدن و طاعی گشتن او و همی عظیم در ارکان ملك پدید آید و فتوری هر چه تمامتر بقواعد سلطنت راه یابد و درس کسایی که تا این ساعت قلاده طاعت در گردن فرمان داشته اند و در سلك بندگان در گاه منتظم بودند خیال سرکشی و سودای نافرمانی جای گیرد بیش از حدوث این واقعه و قبل از وقوع این حادثه اشتغال تدارك در تلاقی او از لوازم است .

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چورفت کار از دست

پس ما خواص دولت و ثقات مملکت خویش مشورت فرمود و رأی همکنان در آن باب بر آن مقرر شد که او را بند باید کرد ملك ایشان را بر حسن تدبیر و خوبی رأی تحسین فرمود آفرینها کرد بتصویب کلام ایشان اهتزاز می تمام نمود و روز دیگر آن امیر را طلب کرده بموضع شریفتر ازم نمود او را اجلاس فرمود و بلفظ گهربار خود ذکر محامد و سیر ستوده او علی رؤس الخالایق بمبالعه هر چه کاملتر اطهار کرد و از نفایس خزانن و نقود و دوائن خوش او را باضعاف استحقاق و منزلت او تخصیص داد میران نیکو رأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت

همایون چه بود ؟ شاه تبسم نموده گفت من رأی شما را خلاف نکردم و از تدبیر شما انحراف نورزیدم الا آنکه خواستم که او را محکم تر بندی مقید سازم و همه اعضا و اجزای او را بقید در کشم بعد از تأمل هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم و محل قید شایسته تر از دل او مشاهده نکردم چون محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر يك جزو افتد پدید بود که چه عمل کند پس خواستم که قیدی بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اصل بقیدی مقید گردد اعضا که اتعاع اند همه نیز بسته او شوند و دیگر بند آهنی بر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند بپیچ حیز سوده نشود و در امثال آمده است که « الانسان عیب الا احسان » وحشی را ندانم توان گرفت و آدمی را با احسان و انعام

مثنوی

مغش ای پسر کادی زاده صید
با احسان توان کرد وحشی بقید
عدو را با اطاف کردن نه بند
که بتوان بریدن نه تیغ آن کمد
جو دشمن کرم بیند را حنف وجود
باید از هر هیچ بد در وجود

و همچنانکه پادشاه را بخاطر مبارک رسیده بود نادره خلاف
سپهسالار بدان مکرمت بیشتر منطقی شد و بیخ کینه از صمیم
سینه او بدان نوازش بسیار نکای منقطع گشت و چون نندگان صافی
نیت بخلوص طوبیت کمر خدهتکاری و جان ساری بر میان فرمان
برداری بسته همه الامر از منہج اطاعت روی بر نتافت .

بیت

ز آن نو زشگری که نافت ارو

روی امید بر نتافت از و

و از اینجا معلوم میشود که غیبه سخاوت از ثمره شجاعت
پدسر است و در شجاعت ارتکاب مخاطرات ضروریست و بیجات
از آن امری مشکوک به می تواند بود و سرکت سخاوت خلاصی
از هالك و مخاوف منحق است و هیچ خردمند در آن
شبهه ندارد

رباعی

ا هر که سخاوت کمی آن تو شود

بدر همه زفت مدح جوان تو شود

دشمن خویش اگر کرم بیسه کمی

شات است که در مهربان تو شود

حون عندی حکایت میان رسیده همه او را در کما گرفتند

و سه رسر و زوی و دد رهود م حب اولادی الهی »

تو بهترین فرزندی و اولترین ایشانى نزدیک من .

بیت

نمیرد آن پدری کاین چنین حلف دارد

که از صفات نکو بر خلف شرف دارد

و بعد از آن نظر تربیت شامل حال وی میداشت و چون
عدی بهاو همت و کرم جبلی آراسته بود و بالاخره شرف ملازمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دریافت و خلعت اسلام
پوشید و در عدد صحابه کرام معدود گشت و شمه از آن ذکر
کرده خواهد شد .

الفصل چندابچه حاتم بزرگتر می شد صیت سخاوت و آوازه
جوادمردی او بیشتر می گشت تا ولایت شام فرو گرفت و مملکت
روم رسید و در آن وقت سلطان روم هیرقل بود که عرب او
را « اعظم الروم » می گفتند چون آوازه کرم حاتم شنید متفحص
اخبار و متجسس احوال وی گشت و بسمع پادشاه روم رسانیدند
که او را هرکسی است باد پای و اسبی جهان بیمای چون تیر
خدنک دور در و چون عمر گرانمایه زود رو و سگرم روی و آهن
خائی با آتش دم مشابهت رده و از تیز کامی و خوش خرامی باباد
ضربق همراهی سپرده .

مشوی

چو اشك عاشقان گلگون و خوش رو
جهان بیماتر از شب‌دبذ خسرو
بوقت حمله برق آسا - جهنده
نگاه پویه چو صرصر، دونده
سلطان روم وزیر خود را گمت که خسر سخاوت حاتم در
عرب و عجم فاتح شده وصیت جوانمردیش از شرق تا غرب فرو گرفته
و من شنیده‌ام که بدین صفت اسبی دارد و بدین لطافت مرکبی
میخواهم که نقد او را بر محك اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او
را در محكمه معنی امتحان تمام و کس بطلب آن مرکب
بقبیلت فرصتم .

مشوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بنخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که دروی شکوه بهی است
و گر رد کند باسگ طبل تهیست
بس ایلچی با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و به
اندک زمانی ایلچی ملک روم بقبیلت رسیده در حوالی منازل حاتم
نزول کرد و قضا را مقارن رسیدن ایلچی باران و برف رسیدن
گرفت و رعد و برق و صاعقه و امثال آن پدید آمد حاتم مهمان

را دلداری داده بمنزل شایسته آورد وی الحال بمرمود تا سبی
بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آورد بعد از فراغت طعام
اسب استراحت آ ماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از
هیچ نوع سختی نگذشت علی الصبح که بعد از خواهی مهمان
آمد ایلچی منشور سلطان روم با هدایا که فرستاده بود بحاتم
نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت
اندیشه مند و متفکر شد و ایلچی بر اثر ملالت که برجین حاتم
بود مشاهده فرمود گنت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه
داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که
مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار
از من طالب بیخ وجه مضایقه در چیز تصور من بیاید خصوصاً
که سلطان عظیم الشانی مرا بطاب یک اسب معزز ساخته و بجهت
این حزن رسوای بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر
است و مکار من ز تحسر که چرا زودتر حر نیافتم تا آن اسب
تلف شد.

مثنوی

من آن را در دلم در دل شدم	زهر شما دوس کردم کباب
که بد طاعت تیرد از پیش و پس	سوی ره ره ندی یافت کس
بنوعی شگر روو راهم بود	جر او بر در نار گاهم نبود
مروپ سیده ز آس خوس	که مهمان نخسد دل از فاقه ریش

مر' نام باید در اقامت واس دیگر مرکب نمود و گو میباش
پس اسمان بسیار و نرکاب بی شمار جهت سلطان روم فرستاد
و رسول را نیز از نعمها یاری کرد و بخوسر وجهی گسیل کرد
و چون عظیم الروم از بحوای این حال خبر یافت شرط انصاف پیش
آورد و آیین مروت و قاعده فوت مر حاتم را مسام داشت.
این حکایت ز بوستان شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه
نقل افتاد

و حکایتی دیگر هم در بوستان آورده که

معاصر حاتم در شهر بدن بادشاهی بود صفت کرم و سخاوت
بر او غالب و خصالت احسان و مروت ز او تزیلی همواره مواید
احسان او برای خاص و عامه بسیار و شرف و سرپت انعامش در کام
مرام محتاجان و در ماندگان مینماید

بیت

چو دست جود و بخشش بر سادی

ز عالم رسم حرّس بر ستادی

میخواست که جر نام کرم او ز باس مدکور نژود و جز
صیت جود و سخای او در افواه خلق نیفتد و بدین سبب هر کسی
در پیش وی صفت حاتم کردی آتش نفس اشتعال نموده و
گفتی حاتم مرد صحرا نسن اسب از جای رستم ولایت من او را
نه ربه بکت داریست و نه صب فرهن ز رانی نه نوت جها سگیری

دارد و نه بازوی کشور کشائی

بیت

نه او را خزانه است نی تخت و تاج

نه باجش کسی میدهد نی خراج
پیداست که از دست او چه کرم آید و به اسب و گوسفند
و شتری چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی
حاصل حاتم باشد در روزی بسایل می دهم و صد برابر خوان او
دریک چاشت پیش مهمان می نهم

مصرع

تفاوت نگر کز کجا تا کجاست!

القصه ملك يمن روزی جمعی عظیم ساخته بود و طرح مجلس
خاص بخواص و عوام انداخته همه روزه چون آفتاب نزر افشائی
مشغول بود و درویشان و حاجتمندان را باسعاف حاجات و ابجاح
مرادات نوازش می نمود در اثنای این حال

بیت

در ذکر حاتم کسی بز کرد دیگر ره ثنا گفتن آغاز کرد
ملك از آن برنجید و آتش غضبش و عرق حسدش در حرکت
آمده ، اخود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر
حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بردل مردم
فرا موش نی همان بهتر که بدستگیری ملاح فکر کشتی عمر او

در گرداب فنا افکنم و بمدد کاری استاد اندیشه رقم نام او را از
لوح زندگانی محو کنم

بیت

که تا هست حاتم در ایام من به بیکی نخواهد شدن نام من
و دریای تخت او عیار پیشه بود که برای یکدینار صد دینار
خون ناحق را میان بستی و بامید اندک فایده بسیار گسان را به
آتش بیداد بسوختی

بیت

جو چشم نازنینان بود خورنر

حوزن حوب رویان فتنه انگیز

پادشاه یمن او را طلب کرد و بمواعید پادشاهانه مستظهر
ساخته بر آن آورد که خود را بقیه بنی طی رساند و بهر حیل
که تواند و بهر شمه که داد حاتم را نا بود گرداند آنکس
متعهد قتل حاتم و متعرض افنای وی شده متوجه قبیله بنی طی گشت
و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیمای
نزرگی از جبین او تابان و فرورخندگی در ناصیه او درخشان
بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و بشیرین زبانی او را پرش
گرم نموده پرسید که از کجای آئی و بکجای روی عیار پیشه
جواب داد که از یمن می آیم و سحاب شام می روم جوان التماس
نمود که یک امشب بدم کرم و ناز مرا مشرف ساز تا ما حضری

که بی شائسته تکلف مهیا باشد بنظر شریف در آورم و بدین
تحشم که ارزانی فرمائی و کلبه مرا بنور حضور بی‌رایبی بغایت
منت دارم

مصراع

زد آ و شستان ما منور کن
عیار بیشه بدین تلمطف و ملایمت دل بسته آن جوان شده
روی بمنزل وی بهاد

انقصه آنشب مراسم ضیافت بر وجهی متقدیم اتاد که بر
خاطر مهمان خطور نکرده بود و پیرامن ضمیر او نگشته که هرگز
عشر عشر از آثار مروت و اطوار انسانیت از هیچ فردی توقع توان
کرد و بهیچکس از ابای زهرن یک بخش از هزار بخش آن امید
تون داشت ساعت بساعت بدل آن جوان را بدل تحسین می کرد
و زبان نما و آفرین می گفت

بیت

نبارت نه ازین مردمی و خوش خوبی
گذشته ز همه بیکوان بنیکوبی
میزان احصه لحظه تکلف دیگر می نمود و مطعومات
گودگون و مسرویات رنگ ترتیب می کرد

بیت

هر نفسی رسر حواس گار
خوردنی خواتر از خوبتر

مدین منول شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از
مسری طلوع کرد مهربان نادیده گریبان وداع میزبان را میان
دراس و ریاض دیار مضمون این بیت جگر سوز دلگداز
ادا می کرد.

بیت

دم میسوزد از درد جدئی چه بودی گرنبودی آشنائی؟
چو دانه که زیاده از آن شاید مهمانرا استدعای اقامت
میسرود و بر غیر انواع اعتدال متمسک شده اجابت نمی نمود

بیت

بند است بیجا منم که در بیس دارم مهمی عظیم
چون گیس مر شریف محترمب ارزانی دار و مهمی که
تس میز را در آرمه من چون کرم و حوشخویی و
چو سردی و در درین امر را مشاهده نمود تا خود تأمل کرد
که در کوی که در درین شب سی اعن جبین باری و
ای دستوری را که بود مددگری که صعب مرون و کارسازی
و دست سوب و سرب وازی موصوف و موسوم است سراجام
نخونعد. گفت سب و این نیست که رده ز روی کار برداشته
راز خود از زبانی آزاد هر در را با خود باز ساخته
زوی نهان آل مهم آورم

مثنوی

دامن یاری گرت افتد بدست فارغ و آزاد توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود مشکلات از همفسان حل شود
پسر اول این جوان را بسبب اخمای آن مهم سوگند داد
و بعد از تاکید بی نهایت آن سر را با وی در میان نهاد و گفت
شنیده ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که در جوانمردی
رکنی مدار علیّه و در احسان و مردم نوازی بررگی مشار الیه
است و پادشاه یمن از او دغدغه در دل و خدشه در خاطر دارد و
من مردی پریشان روزگار و آشفته حال و معیشت من از عیاری
و دردی میکرد و در این ولا سلطان یمن مرا طلبیده و وعده
مال و متاع فراوان کرده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل
آورم و سر او را بنحفه نزد ملک برم و من بضرورت وجه معاش
این صورت را قبول کرده بدین ولایت آمده ام نه حاتم می شناسم
و نه راه بمنزل او می برم از درویش نوازی و غریب پروری تو
عجب باشد که حاتم را بمن نمایی و در کشتن او شرط همراهی
و مددکاری بجای آوری تا من از عهده عهد خویش بیرون آمده
باشم و بدولت معاونت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم .
جوان که این سخنان استماع نمود .

بیت

بخشیدید و گفتم که من حاتم سر ایک جدا کن بتیغ از تنم

ای مهمان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند
سر من بردار و ببر تا مقصود شاه محصل و مراد تو میسر گردد

بیت

چو حاتم به آزادی سر نهاد جوانرا بر آمد خروش از نهاد
فی الحاء پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای
وی میداد وی گفتم

مشوی

که گر من گلی بر وجودت زخم نه مردم که در کیش مردان زخم
دو چشمش بسوسید و در بر گرفت و ز آنجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه از راه و راحله تمهید نموده او را گسیل
کرد و عیار پیشه بملک یمن آمده صورت حال بعرض ملک رسانید
ملک از روی کرم طبعی مینصف شد و از راه آزادی و جوانمردی
معترف گشت که کرمی در این مرصه حد هیچ آوریده بیست و
سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ آدمی نه

بیت

عست جوانمرد درم صد هزار کارچو باجان فتند آبخاست کار

حکایت

آورده اند که در موسم بهار و زمان شکفتن انوار از هزار
که فرایش قدرت الهی بساط تنوں «حتی اذا اخذت الارض ز عرفها»
گسترده بود و نورسیدگان عالم غیب را از برده ابداع بنظراره

گاه: « فافظرو الی آثار رحمة الله » آورده و ربان ذکر خلوت
نشاندن حجره خاکی را بدبر ترانه از خبه بیرون کشیده تماشای
صحرا تقصا می کرد.

بیت

بیا کز ابر بوروزی - چمن آبی دگر دارد
ز شمع لاله نزم بوستان تابی دگر دارد
حاتم را آروزی گشت بدید آمد و باجمعی از غلامان خود بر
باد پایان جهان بیمای و تکاوران آتش نعل آهن حای سرار شده
بتماشای صحرا بیرون رفت ناگاه گذر ایشان بر دشتی هوار و
صحرائی شایسته هضمار افتاد و چوی یکی از تماشاهاهی اعراب تاختن
اسمان و تماشای ایشان بود اسما را بحسب مراتب سمعت دمها نهاده
بودند خون مجلی و مصای و مانند آن و بسمت مراکب مفاخرت
تمام داشتند در این صحرا حاتم را نیز اسب دری بدید آمد و
اسن تیزی را در میدان مسافت نکند غلابان را هر که تیز
رفتار را که تومس سنک سیر گردون میگردد یشان رسیدی و
زروه خورشید از بیت مهر چون سایه دنبال بتن دوبدی.

بیت

زنه اباشان روی رمین گرفته هلال
ز گوشه شان روی هوا گرفته سمان
حوالیان در آوردند و در این سخن بر کنار مضمهر یشان

درویشی ایستاده بود جامهٔ خلقان پوشیده و از دست ساقی دوران
شربت زهر آمیز محنت نوشیده

مثنوی

پریشان هیأتی آشفته حالی تنش از ناله بر منوال فالی
ضعیفی تنگدستی بی نوایی فقیری درد مند مبتلایی
حاتم را در انشای مسابقت اسنان تازی و ملاعبت ره نوردان
حجازی نظر بر آن درویش افتاد و ترك تماشا داده مرکب
بسوی او راند و گفت ای درویش وقوف تو در میان اینهمه گرد
وغبار چیست و دندهٔ انتظار که بر اطراف میدان و جوانب مضمار
موقوف گردانیده برای کیست ؟ درویش حاتم را نشناخته جواب
داد مردم فرو مانده و محتاجم و مفید زندان فاقه و احتیاج شیدم
که حاتم طائی در این میدان اسب می تارد و بچوگان تماشاگویی
عشرت می بزد میخوام که غبار سم اسب حاتم که مردی صاحب
دواتست بر سر من نشیند شاید که از ذل ادبار و نکست و غل
بد بختی و شدت باز ره

بیت

حشم تراست خاصیت کیمیا که آر

رخاک اگر فند شود اجزای خاک زر

حاتم بیده شد و اسبی که سوار بود بازین ولجام پر زر
وزبور آراسته بوی داد و هر جامه که در بر داشت بدو پوشانید

و از مرکبان و غلامان هر چه همراه وی بود بوی بخشید و عنبر
خواهی نموده پیاده و برهنه رو بسوی خانه نهاده باز رفت و بدین
بندل و احسان نام نیکو کاری بر صفحه روزگار مثبت و مرقوم
گردانید .

قطعه

مرین رواق زبر جد نوشته اند بزر
که غزن زرو گنج درم نخواهد ماند
توانگرا دل درویش خود بدست آور
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
حکایت

روزی یکی از نادیه نشینان در غایت صفر جته و نحافت بدن
بنزدیک حاتم آمد انبانی در دست و گفت ای حاتم انبان مرا پر از
آرد کن و عیال مرا از گرسنگی نازرهان حاتم گفت من دانستم که چه
می خواهی اما تو ندانستی از که می خواهی پس خازن خود را
فرمود که انبان ابن اعرابی را بجای آرد سفید پر زر سرخ کن
خازن فرمانرا بجای آورد و انبان از زر خالص پر ساخته پیش
اعرابی نهاد بیچاره خواست که بردارد از غایت ضعف و نحافت
و نهایت عجز نتواست گفت .

بیت

ای عطا بخشی که تا دست کرم بگشاده
فقر و فاقه رو بصحرای عدم آورده اند
چون زر و سیم جهان را نیست بر دست قرار
کار سیم و زر زخیرت خاک بر سر کرده اند
من مردی بفایت خردم و عطای تو بسیار بزرگست :
« عطاياک لا یحملها الا مطایاک » عطای تو مگر چارپای تو بر
دارد حاتم بخندید و فرمود تا شتر سرخ موی بوی دادند جامه
قیمتی در او پوشانید اعرابی سوار شد و انبان زر در پیش گرفته
میراند و میگفت سؤالی اسیرانه کردم و نوالی امیرانه یافتم
خواهشی کردم و راخور حال و کار خویش و عطائی بمن رسید از
اندازه و مقدار من بیش

بیت

قهار می خواستم بحری بدید آمد مرا
یک خزف کردم هوس صد عقد گوهر یافتم
یکی از مقرران حاتم زبان اعتراض گشاده بعرض رسانید که
مضایب این سایل از شما انبان آرد بود و بس مبلغی زر چرا بدو
باید داد
بزرگان گفته اند نوال هر کس فراخور سؤال او باید و
اگر زیادت بود حوصله همت او بر نتابد .

بیت

در خور حوصله پشه نباشد هرگز
لقمه کان جهت پیل مهیا گردد
حاتم گفت او فراخور قسمت خود خواست و من مناسب همت
خود دادم.

مذوی

اگر اندر خور خود خواست سایل
مرا آخر کجاشد جود شامل
نه بینم آنکه سایل بس زبوست
عطای خویش را بینم که چونست
و در کتاب « بوستان » مثل این حکایتی آورده است.

مثنوی

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سکه فایده کرد
ز راوی چنین یاد دارم خیر
که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه ردیبر بود
همان ده درم حاجت پیر بود
شید این سخن نامردار طی
بخشدند و گفت دلارام حی

گراودر خور حاجت خویش خواست

جوانمردی حاتم طی کجاست :

حکایت

در کتاب رلال الصفا فی سیره المصطفی صلی الله علیه وآله آورده اند که حاتم قدوة عظما و زبدة کرما و طراز خانة سخا و عنوان نامه عطا بود روزی تنها و بیاده در صحرا می رفت جمعی اعراب بوی رسیدند و از قبيلة اعادی خود اسیری گرفته و بند کرده همراه می بردند آن اسیر حاتم را بشاخت و آغاز استعانه کرده طرح استعانتی افکند و گفت :

قطعه

نی کریمی که از سخا و کرم باع امید تازه میسازی
چه شود کتر چنانچه عادت تو اسب این رهی را با نطف بنوازی
می شوم من خالص اگر تو بخود نظری جنب من اندازی
انه قأ حء هیح چیر ما خود نداشت از روی انفعان گفتم
ی دروش بیت یکردی که نا، دست هر بیار سنگ برداری و
در محنی که مرا معاس یافتی ربنا سزال کشادی حیا که در
این وقت ببر چه میداشتم طریق مسامحت و مساعدت فرو
دمی گذاشتم .

بیت

دستی که خالی بود از دردم محاسن باخوابی کردن کرم

پس حاتم هر چند کرد خود بر آمد بر یمین و یسار جز
یسار و یمین ندید و در خود قوت آن نیافت عاقبت بند از دست
و پای او برداشت و بردست و پای خود نهاد و شرط اشفاق بجای
آورده رقم اطلاق بر جریده حال وی کشید و خود را مقید
ساخته او را آزاد گردانید و همچنان در آن قید و زنجیر می بود
تا وکلای وی برسیدند و او را بمبلغ کثیر از آن حماعت باز
خریدند و بدین لطف و کرم در میان طوایف امم مذکور و
مشهور گشت

بیت

حاتم طائی کرم گشت فاش گر کرم هست درم گوهماش
در حمن دهر بقولی درست همچو کرم هیچ نهالی نرست
شاح کرم میوه دوت دهد فیض ارل رو مکرمان ببد
و حاتم دو وجود سمت سخاوت از دقایق حکمت نیز بهره مند
بود و فواید حکمیات او در دواوین عرب و تواریخ ایشان مشتم
است از جمله آنکه اولاد خود را وصیت میفرمود که نسکو کاری
احسان را وسیله انجام هر دات و دریعه حصول مقاصد و مراعات
سازند که مطالب جواد مردان بی سعی و جهد ایشان بر مقتضی
ارادت محصل گردت

بیت

در کرم نکشائی رسد ز غیب مرادت

مراد خلق بر آری بر آورند مرادت

و دیگر مرموده که دست از دنی بر دارید بیش از آنکه

دنی دست از شما بدارد برای دهن گنج رنج نکشید بلکه ببند

گنج رنج را علاج کنید

بیت

چرا باید کشیدن از جهان رنج ، بهادر از برای دیگران گنج

دیگر گفته . اگر میخواهید که عزیز باشید زر را خوار

دارند که هر که زر در نظر او خوارست همه کس او را عزیز

و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد محجوع او را خوار و

بیمندار شمارند

قطعه

مال از بهر آن بکار آمد که از بهر تنت سار گردد

هر که نذر را فدای مال کند مال و تن هر دو بی سار گردد

هر کرمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد

حکایت

یکی از حامم پرسید که آسایش دنیا که دارد ، گفت آنکس

که دنیا از او آسایش دارند باز سؤال کردند که در جهان راحت

بی رنج که دارد

جواب داد . آنکس که رنج درویش براحتم بدل سازد

رباعی

درحشمت اگر خسرواگر دارایی

بی راحت خلق تا دمی نمایی

ورنه همه عیسا کریم آسایی

عیست هنراست وزشت تو زیبایی

حاتم را گفتند در میان عرب مالدار تر از تو سیازند و

در اطراف و حواص جهان کریمان و جوانمردان بیحد و شمارند

چرا از میان همه قرعه شهرت بنام تو برآمده و نه صفت جود

و کرم نزد عرب و عجم مشهور شده .

جواب داد که من دو کار کردم که دیگران از او غافل

بودند یا بریشان روشن بود و از آن تعافلی نمودند یکی آنکه

هیچ سائل را انتظار ندادم و بی وعده امروز و فردا مقصودی که

داشت در گذرش نهادم .

قطعه

چون عزیزی ر تو سوال کند

ورنه خواهشدار تو کارش راست

دوم آنکه بیبج عطا هست بر سایل نهادم

باکه خود منت دار

گشته داد عذر خواهی دادم و با خود تامل نمودم

که اگر مرا بر

او حق انعام لازم شده او را نیز بر من حق اکرامی ثابت است

زیرا که بمن گمانی نیک برده و مرا قابل آن دانسته که از من چیزی خواهد و حق اکرام از حق انعام بزرگتر است و حق او بر حق من سابق بوده پس مرا حق اکرام او بخدش فرو نباید کرد
قطعه

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گیر آمدواری کرو بر حوری به منت مه اره بر پای او
و حاتم این سخن را سنی حوب فرموده است که منت عطا را
باطل گرداند چه سخاوت آن است که باری از دل ریش درویش
بردارد چون کسی بار فقر از گردن بیچاره بردارد و بار منت
که هزار بار از آن گراستر است برگردن وی نهد هر آینه
جود او سادل را هیچ فایده ندهد بلکه چنان باشد که گاهی
ردارد و کوهی بجای او باز آرد و صاحب « سبحة الابرار » (۱)
حدیث طلال حمایقه علی مفارق الاخیار بدین معنی اشارتی
فرموده اند .

مثنوی

۱۰. رفقر از فکنی از یک تن بار منت منهنش بر گردن
کوهی از مهر اگر آید بیش گاهی از منت از آن باشد بیش

(۱) مقصود عبد الرحمن حامی است

حامی اصلش اصفهان بود و در محله دشت « دردشت » اصفهان خاندان

حامی مرز داسد وی یکی از بزرگان کویندگان و عمدهای ایران معلوم می‌رود

چون عطا بخش خدا آمدوبس به که دانا نهند منت کس
از سخنان حاتم است که دوست کدا مدار که زبان کسی
واما کدایی دوست دار که سودمند شوی واین مثل از آن اوست
که « السماح ارباح » جوانمردی همه سودست هر دولتی را که
روی بدان آرند وهر سعادتتی که او را مطمح نظر دارند ازجاء
و مال و دولت اقبل و دکر جمیل و نام نیکو بجوانمردی
حاصل آید

مثنوی

جوانمرد محبوس جان و دلست
صقای دل و جار از آن حاصلست
شراب طرب جرعه جام اوست
نشان وفا نیز بر نام اوست
جوانمرد اگر راست برسی ولیست
کرم پیشه شاه مردان علیست
حاتم را از بسیاری کرم ملامت کردند بدین عبارت سرزنش
اشارت نمودند : « لاخیر فی السرف » یعنی هیچ خیر نیست
در اسراف کردن حاتم فی الحال کلمات ایشان را مقلوب فرمود
که : « لاسرف فی الخیر » یعنی هیچ اسرافی نیست در خیر
کردن معصود آسنکه هرچند در خیر اخراج کنند آن اسراف
نیست بلکه اسراف آن باشد که خرج نه در خیر واقع شود

قطعه

اگر کسی رضای خدای عز و جل
هزار بدره ببخشد هنوز کم باشد
و گر برای هوا نیم دایک خرج کند
یقین بدان که باسراف متهم باشد
از حاتم سؤال کردند که کرم چیست . گمت بذل هر چه
باشد برای هر که باشد ، گمتند تو از خود کریمتر دیده ؟ گمت
آری وقتی تنها در بادیه راه می رفتم و گمان من آن بود که هم
اول روز بمقصود خواهم رسید القصد وصول من بدان منزل و نزول
من بدان موصع میسر نشد و نیر اعظم ارتفاع پذیرفت هوا از تاب
آفتاب چون کوره آهنگراں آتش بار گشت و زمین از تأثیر
حرارت نمود کره اثر شد

مثنوی

شدی خون از حرارت در بدن خشک
حو در ناف غزالان نافه مشاک
صدف را در میان بحر ذخیر
گهر در سینه همچون دانه ناز
حرارت بر من غلبه کرده پناهی میبستم و مرکب از هر
طرف می راندم ناگاه در بس پشته خیمه کهنه دیدم زده و
کوسفندی در پس خیمه بسته چون برسیدم و آواز سم مرکب

هن بگوش اهل خیمه رسید بر زنی بیرون آمد و استقبال نموده صدای مرحباً و اهلاً برکشید و عنان مرکب من گرفته بتضرعی تمام التماس نزول کرد اثر صدق دعوت او در دل من ظاهر شد ملتسم را اجابت نمودم و بخانه او فرود آمدم هنوز جای قرار من مقرر نشده بود که پسر زن بیامد و به شاشتی هر چه تمامتر مرا برسید و مضمون آن ست ساعت بساعت تکرار می نمود.

بیت

بخانه که حبیب میهمان فرود آید

همای بخت در آن آشیان فرود آید

من بدیدار پسر و مادر خوش بر آمدم و از ناز و روی و خوش خوئی انسان شکمه خاطر و شادمان گشتم بر زن پسر را گفت ای جان عزیزم بر سیل استعجال این گوسفند را بسمل ساز صاحب مهمان طعمای مهیا سازم و ما حاضر در ویشاهه ترتیب دهیم گفت مادر بخت دروم و قدری هیزم بیاورم که طبع بی هیمه بس نمیشود و در حال آماده نیست مادرش فرمود که ای بستر تاتو بصحرا روی و هیمه آری دیر کشد مهمانرا گرسنه داشتن از مروب دورست پس بیرون خنده دوباره بود بیرون بیرون دوید و آن نیزه ها را فرمود در هم شکست و گوسفند را ذبح کرد و فی الحال طعمای ساخته نزد من آوردند بعد از تناول طعام تقصص نمودم ایشانرا از متاع دنیا جرآن گوسفند و دوباره هیچ چیزی

دیگر در محبت نماز نبود و زمروت و سخاوت جبابی که داشتند
آنها فدای مهمن کرده هیچ دقیقه در خدمتکاری فرونگذاشتند.

بیت

دل کردن ابرو همین آینه باشد دست رس
از زرگن خوب آید از ابرو خوبتر
حبه گوید آن در زغال را گفتم مرا می شناسی گفت فی
گفتم مرا حتم صائی حوید و منزل خیل و حشم من فلان
سراسر بگر قبیله من آبی در حو تو و سرت تکافی واجب
درم و حقوق بهمدری شه، حنچه شرط باشد بگذارم زال
جوان داد که می حبه هم نرا شونده ام و آوازه تو ببذل نعم
دسته و مرا کمال آن رد ، تو مردی مہذب و کامل باشی
نداشته که در خرید و فروخت می آری ما از آن
حبه بسنیه مرد سبسم یا اس و آتش بیها بفروشیم
سلامت شو که دوشه این را بروصه ارم برابر نمیکنیم
و اس و رد حو را رهبر حاتم دوسر میدانیم (۱)

۱۱۱ حاتم براب

۱۱۱ آری قر و قناعت یریم

۱۱۱ خوی ، روری مقدر ست

بیت

ما ملک فقر را بدو عالم نمیدهیم

دردی ز جام فاقه بصد جم نمی دهیم

چندانچه من در این باب مبالغه نمودم بجایی نرسید و آمدن
بقبيله قبول نکردند اسب و سلاح و آنچه همراه داشتم بر ایشان
عرض کردم بیچوجه نظر انتعات بر آن نیفکندد دانستم که
ایشان از من حواهمرد تر و ستایش کرم و سخوب در
خورتند .

قطعه

آنچه بدهی که عوض جویی بدان

باشد این خود عادت سودا گران

جود دانی چیست ، نذل بی عوض

دور بودن از رما و از غرض

هر چه داری هر کرا بیی بده

و آنچه بخشیدی بر آن منت مه

و هتل این حکایت در گلستان شیخ سعدی رحمه الله علیه

مدکور است مضمونش آنکه : حاتم را گفتند از خود بزرگ همت

تر دیده یا شنیده ؟ گفت آری عزیز دیده ام که همای همتش

سر باشیانه عقا فرو بیاوردی و طایر فکرش جز بدروه سهر

برین پرواز نکردی

بیت

ز عالم دیده همت بسته مدارالملك ستغف بسته
گفتند شرح ابن حال و کیفیت این مقال بطریق معصیل نه
از روی اجمال با ما بیان کن گفت روزی از روزها چندین شتر
و گوسفند ذبح کرده بودم و امرای عرب بمهمانی آورده در
اثنای این احوال بگشت صحرا بیرون رفتم بیر خار کنی را دیدم
پشته خاری فراهم آورده و دمتقت بسیار خس و خاشاکی چند را
جمع کرده گفتم ای درویش چرا بمهمانی حاتم بروی که خلتی
برمواد مشحون نفاوند او نشسته ادد و بذلهای فراوان از خوان
احسان او در بسته درویش سر بر آورد و گفت

بیت

هر که نار از عمل خویش خورد
منن حابه طائی نبرد
من او را از خود عالی همت تر دیدم
نظم
مه در بره بریان کس حسم
قناعت کن بنان و تره خویش
بضر در قرص ماه و سفره حرح
مکن بیشت زنان و سفره خویش

و حاتم در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله سفر آخرت پیم گرفت و عجبتر آنکه
وفات شاه انوشیروان نیز که در عدل بر سلاطین سابق فائق و
در میدان سفت گوی نصفت از پادشاهان ماضی در بود .

بیت

جهن را بپاد و دهش رام کرد همه کارها را بی نام کرد
در همان سل اتفاق افتاد و این دو کس که در زمان خود
بعدل و کرم سر آمد اهل عالم بودند با تفاق یکدیگر از خطه
فما بسرای تقارحلت نمودند و آوازه عدالت و دبدبه سخاوت در
عرصه عالم یادگار گذاشتند .

بیت

گر نمودی جود و عدل حاتم و نوشیروان
کس بیگونی سردی نام ایشان در جهان
آورده اند که چون بساط رندگانی حاتم طی سد و اهل
رمن از فواید جود و مواید احسان او بی بهره ماندند این حال
بر سی طی دشوار آمد اکابر و اعیان قبیله طرح تدبیر افکندند
و ب یکدیگر قرعه مشاورت گردانیدن گرفتند و برای آنکه نام
سخاوت از میان ایسان بیرون نرود و لعمه حراعی که حاتم بکرم
فروخته زوانای عرب را همچنان روشن دارد بعد از وقوع
خلاف در رایها فرار کار بر آن افتاد که برادر حاتم را بحای وی

باشند و هر یک از بزرگان قبیله بدان مقدار که مقدور ایشان
باشد از مال و ما بهحتاج مساعدت نمایند و او خوان سخاوت بر
روی کافه اناه از حواص و عوام بکشاند تا بدین سب قاعده
کرم در میان بی بی ممد و اساس سخاوت در آن قبیله محکم
و مشید بماند خسر بمادر حاتم رسید گفت هیات هیات از خیال
باطل و فکر بلاطایل در گذرید و این بیت خواند .

بیت

گوهر دانه ببند که شود قابل بیض
ورنه هر سنگ سیه لعل بدخشان نشود (۱)
بندسه که در باب برادر حاتم کرده اید بگذارید که از او
نوع حبهیت نمون گردد زیرا کم حاتم بعد از ولادت شیر از
سینه من بگرفت تا وقتی که کودک میگانه را شیر دادم و این
برادر بیست در دهن داشت و دیگری در دست گرفته بود
تا کودک از دیگر نه بیند و از آن شیر نخورد از چنین کسی
حاتمی چون آمد این بسر را بصورت ما حاتم مشابهتی تمام است
و بمعنی با او مخالفتی لا کلام

نظم

ز مرد و کیه سبز اگر چه یکرنگند
ولی ازین نه نگین دان بر نداز آن بچوال

اگر چه دال چو ذال است در کتابت لیک

به ششصد و نود و شش که است دال از دال

و مشهور است که اکابر قبیله بسخن مادر ممتنع نشدند و برادرش را در قصر حاتم که چهل روزنه داشت بر سر بر اقتدار و همتند اختیار نمودند و متمکن ساختند و حاتم روزی که درین قصر نشستی از زیر هر روزنه که آوار سایل بر آمدی نقد مقصود در دامن آرزوی وی نهادی

بیت

بر آن در هیچکس سایل نگشتی

که در دم کام او حاصل نگشتی

چون برادر حاتم بجای وی نشست مادرش در لباس سایلان بزیر یک روزنه آمده در سؤال گشتاد و برادر حاتم ویرا چیزی بخشید ویر زن بر گشت و در موازات روزنه دیگر زبان خواهش بگشود و دیگر بارش بعطیة بمواحت نوبت سوم بر همین منوال نوالی مناسب حال بوی ارزامی داشت کرت چهارم که برابر روزنه رابع آغاز سؤال کرد برادر حاتم را طاقت نطق بر سیده گفت ای گدای شوح حشم شرم نداری که در سؤال تا این حال العاح

(۱) درعالم سج بیت نالا چپن صد صد اس

گوهر ناک بایه که سود قابل همی

و کره هر سگ و گلی لؤلؤ و مرجان شو.

مینمایی و در کدیه تا این غایت ابرام می افزائی این چه حرص
است که سه نوبت از من تفقد ستدی و همچنان در طلب و بی نوایی
می زنی و در حالت اول خودی ،

بیت

کاسه چشم حریصان بر نشد

تا صدف قانع نشد بر در نشد

مادرش نقاب از روی بر داشته گمت ای پسر تو شرم نمی
داری که بجای حاتم می نشینی و دعوی سخاوت میکنی و حال
آنکه من يك نوبت جهت امتحان بیات گدایان بر آمده در زیر
هر حبل روزه ار او چیزی طلسمیده هر نوبت مرا دید و از کورت
پیشتر بیشتر چیزی بخشید و مطلقا گره برابر و نزد و مر بالعاج
و ابرام منسوب نکرد تو در چهار نوبت تنگ آمدی و مرا شوخ
چشم و حریص و مبرم خواندی بر خیز که این نه
جای تست

بیت

این جای نه جای تست برخیز و این کار نه کار تست ستیز
در کتاب جواهر الامارة و عناصر الوزارة مذکور است
که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او در
محللی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید
وسیل هایلی بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش

خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از اس آفت ایمن
تواند بود نقل کند چون سر تربت او باز کردند همه اعضا و
اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست او که هیچ نوع تعبیری
نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شکفت
ماندند پیری صاحب‌دل در میان نظاره گمان بود گفت ای مردم از
این عجب مدارید و از سلامتی دست حاتم متعجب مشوید که
او بدین دست عطای بسیار به سایان داده بود لاجرم در حمایت
خیر و کرم سلامت ماند هرگاه دست کافر بپرست بواسطه
دادن عطا از خلل ریختن سالم می ماند به عجب که تن مؤمن حدای
پرست بوسیله تصدق در راه خدا از آفت سوختن ایمن گردد
چه حصول دوات جاودانی بلکه وصول سعادت رضای ربانی
واسته بتاسیس مبای طاعات و عبادات متعلق به تسبیح قواعد
حیرات و مرام است

مثنوی

دولتیان رح ز جهان تافتند دوت باقی ز کرم یافتند
زندگی شمع زجان دادست زاد ره روح ران دادست
گوی سعادت ز کرم می برید شهید شهادت ز کرم میخورند
و از غرایب اخبار حاتم آست که هدایز وفات وی جمعی
از بسی اسد در آخر روزی بسر قبر وی رسیدند و چون بیگاه بود
همانجا رخت اقامت فرود گرفتند اهل فاقه را زاد و توشه تمام شده

بود و اغلب ایشان گرسنه و بیسوا بودند و قافله سالار که او را ابوالبختری گفتندی شتران همراه داشت اما سفره اش بی توشه و خرمن رادش بی خوشه بود .

مثنوی

زاد رهش چون کرم مدخلان مطمح او چون کف بیحاصلان
هیچ نه و همنفسان مشتهی گرسنگان بیحد و سفره تهی
دید که شد خرمن صررش ساد رو بسوی مرقد حاتم نهاد
خواند پیامی و تضرع نمود دیده فرو بست و زبان برگشود
کای ز تو طی آمده طومار آز چشم طمع مانده بچود تو باز
کوس سخا بر سرگردون زدی آب عطا بر رخ جیحون زدی
این همه آوازه اگر راستست از دوت آواز کرم خواستست
یس عریبان مسافر ندار کار عریبان پریشان بر آر
دوسه دم بسته دلخسته ایم (۱) وز همه دل در کرمت بسته ایم
ون دل ما بسته انعام تست سفره ما بر کرم عام تست
ابوالتحری (۲) درین باب اطمان می نمود و همراهان او را
ابن نوع مقال مع میکردند و برین جرأت و گساختی راضی
بعی شدند و او طریق ابرام پیش گرفته و الحاح از حد حصر
گذرانیده در طلب میهمانی مبالغه میکرد ناگاه پیش آهنگ او

که بختی فربه و بجنه قوی هیکل بود^(۱)

مثنوی

در نفس از بای در آمد چو باد لرزه کنان در سر خاك اوتاد
ناله بر آورد و طیبیدن گرفت جان ز تنش عزم رمیدن گرفت
عاقبتش کار به سمن کشید و اینکه^(۲) از وفایده ها شد پدید
يك بیک از مرد وزن کاروان داد تقسمت همه را ساربان^(۳)
کرد همان لحظه همه شیخ و شاد سره بر از بختی و خوان پر کباب^(۴)

رفقای ابوالتحری^(۵) در سیل تشنیه و توییح گفتند ای بی ادب
نه ترا گفتیم که با این بزرگ عرب گستاخی مکن و تا این حد
بساط عباسط و جرأت نار مکش^(۶) ای یک دیدی که از غیب چه
صورت پدید آمد و شتری بدین خوبی تلف شد و بارهای توزمین
ماند ابوالتحری^(۷) گفت در کرم حاتم دغدغه داشتم حالا مرا
معلوم شد که او کریم بوده است اما از کیسه دیگران می نموده
و آن بمردم از سوره این و آن میداده دیگر ناره مردم او را از
آن کمتر منع کردند و آن شب قافله سالار بغم و محنت و دیگران
بناز و نعمت نمایان بردند عالی الصاح که شعاع خسرو سارگان
و لعمه اعظم سیارگان چهارا لاس نورانی در پوشانید و ید بیضای

۱ ش ستران او یعنی که مره و سیار قوی هیکل بود از

بای در آمد ۲ زانکه ۳ ش ساروان «۴» ش یعنی «۵» رفقای

ابوالتحری ۶ ش مکن ۷ ابوالتحری

خورشید حجاب مشکین شب عنبرین نقاب را از روی زمانه
درکشید

بیت

خورشید نفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی
کاروانیان عزیمت رحیل نمودند و جهت بارشتر خود هیچ
چاره نمیدید عاقبت اهل فاقه بر آن اتفاق نمودند که بار او را
بر مرکبان (۱) خود قسمت نمایند و دلش را از قید غم رهانیده
ابواب سهولت بر روی حالت وی بگشایند که بیک ناگاه از طرف
نجد غباری پیدا شد و شتر سواری از میان (۲) بیرون آمده زمام
بختی کوه کوهها بدست گرفته و آن شتر چون شیر مست
باجون و خروش بود و مانند رحش رستم با هوش و تیغ گوش
چنانکه شاعر گوید

مثنوی

سرافراز و نکو رو، همچو گردون
دوان دایم، سگرد، کوه و هامون
چو آتش خوار خواره سرکشده (۳)

ولی چون باد در صحرا دونده
چون نزدیک رسید نگاه کردند پسر حاتم بود که می آمد

«۱» س مراک ۲ ش ار آسیان «۳» م . چو آتش خار
خار سرکشده .

چون نفاقله رسید بعد از رعایب تعحیت پرسید که ابوالتجری (۱) کیست در میان شما، اشار بوی کردد از شتر فرود آمد و او را در برگرفت و معصمه دستانه بجا آورد و گفت پدر خود را امشب بخواب دیدم که مرا گمت ای سر مرا امسب بیکاه مهمانی چند رسیدند و از من مهمانی طلبیدند چون خوردنی حاصر نبود از ابوالتجری (۲) شتری قرض گرفته ام و برای ایشان ذبح کرده و بار شتر وی بر زمین مانده، امداد نگاه برخیز و فلان شتر نامدار را با خود سر قبر من بر و آرا عوض شتر ابوالتجری بوی ده و عذر خواهی بسیرکن سر شتر را با ابوالتجری تسلیم کرد و بهمان راهی که آمده بود باز گشت

مثنوی

گست بر آن قوم ثنا خوان و روت

داد ز ما مش به شتر بان و روت

مردم از آن نصح عجب ماندند

و ز صدف دیده در افشاندند

بیس کریمان دو جهان اند کیست

بیستی و همی ایشان یک کیست

هر که چو خواجو ندی داشتست

باغ بقا را مکرم کاشتست (۳)

۱ - ابوالتجری ۲ درمه جا در سعه ش ابوالتجری ضبط

شده - هر که چو خواجو ندی داشتست اع ما را نکره خواستست

وعدی را نیز که پسر حاتم بود از کریمان جهان داشته‌اند
فاما سخاوت او در جنب کرم پدرش محقر نمود و بواسطه آن در
اشتهار بدان مرتبه نرسید

حکایت

در جامع الحکایات آورده که پسر حاتم آب از کوزه سفالین
خوردی و بر فرش کهنه شستی ولیکن پیوسته خوان کرش
ساده بود و اسباب مهمانداری و درویش نوازی آماده ، شعراء را
هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و غرباء و فقراء را بقدر احتیاج
ایشان نوازش فرمودی حاصل که از احسان و انعام بجان خلاق
آن کرده بود که همگنان زبان مدح و ثناء او گشاده داشتندی
و قاصی و اوای تخم محبتش در زمین سینه کاشته‌دی .

یادت

هر که باحسان علم انرا شست

تخم محبت همه جا کاشته‌ست

روزی یکی از گستاخان در سبید ملامت گفت ای عدی تو
مردی بزرگ زاده چرا با از جاده ناموس بیرون نهاده عرب ترا
برین که بساط و متاع خانه برزی درویشان نهاده و بطریق ایشان
باکل و شرب اشتغال می نمائی عیب میکنند چه شود که آب از
ابای مرصع خوری و فرش و بساط از حریر و استبرق ترتیب کنی
عدی فرمود که من با خود حساب این تکلفات کرده ام هر سال

پنجاه هزار دینار زر سرخ خرح میشود و من آن دوستر دارم
که این مبلغ را^(۱) بدرویشان و محتاجان رسام تادرایام حیات
بر من نما کنند و بعد از وفات مرا دعا کنند که از همین ثنائی
مطلوبست و همین دعا مقصود

بیت

دو چیز حاصل عمرست خیر و نام نگو
چوزین دو درگذری کل من علیها فان
و چون بیت عدی بدین نوع مصروف بود حق سبحانه و
تعالی او را شرف اسلام روزی گردابید و سبب آن بود که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول^(۲)
از سال نهم که بمدینه هجرت فرموده بودند امیر المؤمنین علی
را علیه السلام با جمعی از حاهیر مهاجر و مشاهیر انصار رضوان الله
علیهم بقبیلۀ طی فرستاد ایشان بموجب فرمودۀ سید الانام علیه
الصلوة و السلام بیک ناگاه بر سر آن قوم راندند^(۳) و بتخانۀ
ایشان را که وجبۀ آمل و قلۀ اقبال خود داستندی منهدم ساختند
عدی بن حاتم که بزرگ قوم بود گریخته بجاب شام رفت و
اصحاب عیامت بسیار گرفته دختر حاتم را اسیر کردند و دوشمشیر

(۱) م که این مبلغ بروماندگان و محتاجان رسام و در ایام
حات بر من نما کویید (۲) م در ماه ربیع الاخر (۳) ش بر سر آن
قوم بی رسم و راه ناختند

در گردن صم اشان که فلس نام داشته حمایل بود یکی را مخدوم (۱) گمتدی و دیگری رارسوب (۲) هر دورا بجهت تحفه سلطان سریر رسالت و قهرمان میدان جازلت شهریار مظهر از شوایب جور و کین صاحب اختیار مشرف بمنصب عالی انا نبی بالصین .

مثنوی

شمشیر سیاستش سرانداز شمشیر زبانش گوهرانداز
شرعش بدو کون بازخورد . هر دو بدو تیغ صبط کرده

برداشته بمدینه آوردید و چون دختر حاتم بمجلس شریف و محفل اشرف رسول صلوات الله علیه و آزه رفت و گمت یارسول الله ساط زندگی بی پدرم حاتم طی شد و اسب دولت برادرم عدی را پی کردید و بهار عشرت من که بسیم مهر بدر و رشحه لطف برادر تازه بودی بژمرده گشت (۳) اگر عنایت فرموده نامه آرادى بمن ارزای داری و مرا نآزاد نامه خود سده سازی از کرم عمیم و فیض عظیم تو بدیع و بعید باشد حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم او را آزاد ساخت و جامه بو پوشانیده و شتر و زر عنایت فرمود و بر موجب دلخواه و طلق مراد بقبیلۀ طی ناز فرستاد و حکایتی مشهور است در آنکه مسلمانان (۴) بنی طی را می کشتند

(۱) مخدوم (۲) م سوب (۳) دی گمت (۴) ش مشرکان

ودختر خانم آزاد شده بود آنجا رسید و از سخاوت جبلی که داشت سیاف را گمت که مرا هم نکش که کسان خود را کشته نمی توام دید و در بوستان این سخن مدکور است

مثنوی

بزاری بشمشیر زن گمت زن مرا بیز ناجاه گردن زن
مروت نه بیم رهائی ز بند به تنها و یاران من در کمر
القصه دختر حاتم بوطن مألوف باز آمد و از آنجا بر عقب
برادر بجانب شاه برفت و بمبالعه تمام او را بعتبه علیه نبویه روان
گردانید و گمت ای برادر المته خیرد را بخدمت آن صاحب دولت
رسن اگر بیعامر برحق است حق ترا صانع نگرداند و اگر از
هلوک باشد عرت و شرف تو بر تو باقی ماند بس عدی برهمونی
سعادت اندی بمدیبه توجه نمود و بخدمت حصرت پیغامر علیه
صلوات الله الاکبر شافته شرف اختصاص یافت مقولست که
ردای اطهر خود را زبروی فروش کرده او را بر آنجا شانند
و خود بر زمین نشست و این اعزاز و اکرام سبب افتخار هر دو
سرای وی شد بس بمواعط شافیه و نصایح کافیه آیه دل را از زنگار
انکار مصفی و مجلی ساخت و در همان مجلس عدی مسلمان شده
رایت صدق ر علم احلاص بر افراخت و در دین از روی یقین مرد
کامل و جوانمرد فضل گمت و احداثت صید کاب معلم ازو
در ویست و در عهد کمر اصحاب مدکور و مسهور است

بیت

مدکو شد به نیکی و معروف شد بفضل
آن کاختیار خدمت آن بختیار کرد
این بود کدمه چند ار اخدار سخا و کرم حاتم طائی و مروت
و قنوت خانواده وی که رقم زده **ککک** ترمیر گشت (۱)
و این همه بسبب کرم و مروت و قوانین جود و سخاوت حضرت پادشاه
عالمیان **طل الله علی عباد الله** مصدر آثار امن و امان و مطرح
انوار فضل و احسان .

مثنوی

ایو العازی آر خسرو شیردل که از شیر بسته بشمشیر دل
شپنشه آفری سلطان حسین کر آن مسد سلطنت یافت زین
چون قضره ایست در جنب دریای عمان و مانند ذره در برابر
خورشید درخشان چه نسیم کرم عمیم آنحضرت نمایه مراد
بخش است که اگر بر اعصاب مهر جانی وزد نا وجود آنکه از
نشیب غارت خزانی بی برگ و نو اند فی الحال چون اشجار
گلزار خلد بلخافت اما لایحه الافوار فاتحه الازهار توان کرد

(۱) س : تقریر گشت و ذلک فضل الله یؤتاه من یشاء

سارل شتر رساله حاتیه را بایضا سایان رسانیده و نقه که دعا و
نما و ستایش سلطان حسنی و درباریان اسب بطبع برسانده و در رحمت اوزش
ادی رساله هم بهمی حا حاتمه می یابد و آنچه هست همین است مافی حشواست

تازه روی گرداند و سحاب جود شاهش بمرتبه فیض رسان که
اگر بر شوره زار حرص و آز بارد با آنکه درو جز گیاه
نومیدی نرسته چون چمن گلشن فردوس از آن هزار نپال
امانی بائمرات کامرانی ظاهر شود
شعر

کف دربار تو ابریست که در موسم فیض
کمترین قطره کنز آن بحر چکد عماست
دست احسان تو چون دست کرم باز کشد

صد به از حاتم طی ریزه خور آن خوانست
جوانمردی حاتم را جهت کفر جز نام و آوازه فایده نبرد
اما جود و احسان حضرت حاقان زمان را فواید کلی هست از
جمله جزای جلیل و ثواب جمیل که بر صدقه مترتب و متفرعست
چنانکه مضمون ان الله يحب المتصدقین از آن خبر میدهد و
دیگر رد بلا و مرید عمر که نتیجه تصدق این امت است کما
قال النبی صلی الله علیه وسلم «الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر»
دیگر جوانمردی حاتم اعلی خاص جلوه ده مهمانان و محتاجان
عرب و سخاوت این حضرت عام است بر طوایف اعم از سادات
عرب و علمای عجم شاهلست مر ترک و تازیك را

مثنوی

شها دعوت حانمی خاص بود

زدست تو عامست احسان و جود

ز حاتم ثنا ماند اندر کتاب

ترا هم ثنا ماند و هم ثواب

که حاتم باو نام و آواره خواست

ترا بذل خاص از برای خداست

نزرگی فرمود که حاتم مرد صحرا نشین بود و گوسفند
و شتر بسیار داشته هرگاه کسی بمنزل او نزول میکرد شرایط
مهمانداری بجای می آورده اگر فرضاً در شهر معظم ساکن بودی
هرگز از عهدۀ ابرام خواهندگان و ابرام سایلان بیرون نتوانستی
آمد پس اگر حاتم هر روز شتری و گوسفندی چند قربان کردی
او را میسر بودی کرم این حضرت نگر که در دارالسلطه هرات
بر سریر عزت متمکن است و ارباب فاقه و اصحاب سؤال و
محتاجان و فقیران و شکسته حالان از اطراف و جوانب خراسان
و عراق بلکه از زوایا و اقطار آفاق روی به بارگاه سلطان
السلطین بالارث و استحقاق آورده و دست گشاده اند و
دامن تمنی آماده دارند و هر یک را بقدر حال از خوان نوال
باکمال نواله عنایت حواله فرماید .

مصراع

هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود
دیگر آنمقدار از ابواب البر که معمار همت ارچند آن
حضرت مرتب و مکمل گردانیده چون مساجد بازینت و خوانق
مشمول بر انواع نزهت و مدارس عالیه و رباطات وافیه و امثال
آن از حیاض و قضاطر و مزارات و مقابر و برای هر یک از آن مداخل
و مزارع بسیار وقف فرموده هرگز عشر عشر آن در خیال حاتم
نگذشته و توفیق این نوع مبنای رمیق روزگار او نگذشته و اگر
از آن عمارت چیز می وافع میبودی آثار آن بر روی روزگار
بماندی با اخبار او در صحایف علماء و اخبار هتبت گشتی پس
معلوم شد که جود حاتم دگراست و کرامت و کرم سلطان عالم دیگر.

مصراع

به من تفاوت راه از کجاست تا بکجا

و اگر حاتم درین زمان بودی او را او را مردی و مراسم
جوانمردی از مقربان حضرت سلطانی و ارکاب دولت قاهره
صاحب قرانی نایستی شمرد چه هر یک از دریای کرم در رخشان
و بر آسمان احسان برجی در افشان

بیت

پروز دنیا هر یکی رستی بچود و سخا هر یکی حاتمی
پس بد نس وجه روشن شد که هر سه جود حضرت کشور

مجالى وصفش ز يك دفتر است

که بیشک ز صد دفتر افزونتر است
و چون جواد تیز رو قلم و ادهم سبک پای خامه زیبا رقم
در میدان تحریر مضمار تستطیر از جولان تقریر شمه از صفات
ذاتی ملکی ملکات بعجز و تقصیر موسوم شد عطفه عنان سخن
بصوب دعای دولت همایون و ابهت روز افزون اولی و اصوب و
بطریق خیر الکلام انساب و اقرب می نماید.

شعر

خسروا نخل مرادت سبز و نوبر بادو هست
وز گل خلقت بهار جان معطر باد و هست
بحر را از ابر جودت چون گل شبنم زده
دامن همت ابالب پر ز گوهر باد و هست
از فروغ جوهر تیغت چو خوبان بهار
بو عروس سلطت بازیب و زیور باد و هست
آنچه شاهانرا به شمشیر غزا آمد بدست
چاکرانت را بیک همت مسخر باد و هست
والحمد لله رب العالمن والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً

از خوانندگان درخواست دارد اغلاط فاحش باین را

تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	اغاط	صحیح
۴	۸	حیله	حایه
۱۰	۱۱	کسب	کف
۱۳	۱۵	وجه	وجه
۲۶	۱۱	فراون	فراوان
۲۸	۲	بدیر	بدین
۴	۱۶	زروه	ذروه
۳۲	۲۰	گمت	گفما
۴۱	۱۱	کمال	گمان
۴۶	۲۰	وگر	ور (مربوط به ص ۴۵)
۵۶	۸	مالعه	بمباله

کتابهای ذیل بزودی از چاپ خارج و در دسترس
عموم گذارده خواهد شد

- ۱- جلد سوم تفسیر مواهب علییه با تصحیح
و حاشیه نگاری سید محمد رضا جلالی نائینی
- ۲- ترجمه ملل و نحل شهرستانی « « «
- ۳- فرهنگ حقوق تألیف « « «

11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

